



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت سبب و هشتاد و ششم





خانم فریده از هلند



خلاصه‌ای از غزل شماره ۷۱ دیوان شمس، برنامه ۸۷۲ گنج حضور

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

از زمانی که این بیت را شنیدم مدام یاد چارق ایازم می‌افتم، و مدام از خودم سؤال می‌کنم که اگر او، عشق شمس الدین نبود، تا به حال کجا بودم؟ و چه به سر این هشیاری بخواب رفته آمده بود؟ در واقع با مطرح کردن این سؤال، داره به ما گوشزد می‌کند، که نبود علم فضاگشایی در زندگی انسان باعث و علت تمام بدبختی‌های اوست. نبود همین فضاگشایی ما را اسیر دام‌ها و سبب‌های ذهنی کرده. ذهن انگشت اشاره ما را به سمت بیرون هدایت کرده در حالی که حضرت مولانا دقیقاً برعکس ذهن می‌خواهد ما را، متوجه درون خودمان بکند. شادی با سبب بیرونی در مقابل شادی بی سبب درونی. حرص و شهوت همانیدگی‌ها می‌تابد و هشیاری را به تله انداخته، و اگر تابش خورشید شمس الدین نبود، تاب تحمل در برابر همانیدگی‌ها تا به حال هشیاری را از پای درآورده بود.



بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود،  
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

می گوید تو تسلیم باش و بدون قضاوت و مقاومت، این قدر با من ذهنی ات گستاخانه نگو، کو دام؟ کو دام؟  
تابش من ذهنی قوه تشخیص و شناسایی را از هشیاری بخواب رفته گرفته، و توان دیدن دامها و  
سببهای ذهنی را ندارد. فضای اطراف اتفاق بشو تا خدا با تابش حضورش قوه شناسایی را به تو برگرداند و از  
کوره راههای پر طلاطم ریب المنونها عبورت بده، تا حرص و شهوت همانیدگیها هشیاری را از پا درنیاره.

نوازش‌های عشقِ او، لطافت‌های مهرِ او  
 رهانید و فراغت داد از رنج و نصبِ ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

با تسلیم بدون قید و شرط به این لحظه در مسیر رهایی از من‌ذهنی قدم برمی‌داریم. رنج و درد تحمل  
 همانیدگی‌ها تبدیل به درد هُشیارانه می‌شود. فراغت، آرامش و شادی بی‌سبب تجربه می‌شود.

زهی این کیمیای حق که هست از مهر جانِ او  
 که عینِ ذوق و راحت شد همه رنج و تعبِ ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

آن‌وقت هست که ذوق آفرینش و خلاقیت در هُشیاری بیدار شده از تمامی دام‌های ذهنی، شروع به کار می‌کند.  
 چرا که اتفاق در نظر هُشیاری فقط یک بازی است. ذوق خلق کردن در انسان بیدار شده تجربه می‌شود.

عنایت‌های ربّانی ز بهر خدمت آن شه،  
 برویانید و هستی داد از عین ادب، ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عنایت‌ها و برکات خدایی که همان کشت اول هست، پا به عرصه ظهور می‌گذارند. چرا که هشیاری تعهد به مرکز عدم پیدا کرده، کشت اول جوانه میزند و از همین مرکز عدم آبیاری می‌شود.

بهارِ حُسنِ آن مهتر، به ما بنمود ناگهان  
 شقایق‌ها و ریحان‌ها و گل‌های عَجَب ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱



زمستان من ذهنی، مقاومت و ستیزه جایش را، با صبر و تسلیم و شکر عوض کرده. ناگهان گل حضور شکوفه زده و باز می‌شود، حورا، بهار، ماهک پدیدار می‌شوند. بدون دخالت و برنامه ریزی ذهنی، سیم ارتباطات تکنولوژی بوی این ریحان‌های خوش بو را به همه جا می‌رسوند.

زهی دولت! زهی رفعت! زهی بخت و زهی اختر!  
 که مطلوب همه جان‌ها کند از جان، طلب ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

به به چه دولتی، چه اقبال و نیک بختی‌ای، که این بار خود هشیاری مستقیم و بدون علت دست بکار شده.



گَزید او لب گَه مستی که رَو، پیدا مکن مستی  
 چو جامِ جان، لبالب شد از آن می‌های لب ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

هشیاری در هر تسلیم و فضاگشایی در این بازی سر مست‌تر می‌شود، ولی باید آن را پنهان کرد، خودنمایی نکرد، چراغ روشن سرمستی را زیر دامن نگه داشت.

عجب بختی که رو بنمود ناگهان، هزاران سُکر  
 ز معشوقِ لطیفِ اوصافِ خوبِ بوالعجب، ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

دوباره تأکید می‌کند که ناگهان، خواهد اومد تو فقط بر سر در یار، با تسلیم بنشین و منتظر باش. با ذهنت برنامه ریزی نکن، آن معشوق بوالعجبه.

در آن مجلسی که گردان کرد از لطف، او صُراحی‌ها  
گرانقدر و سبک دل شد دل و جان از طرب، ما را

به سوی خطّه تبریز چه چشمه آب حیوان است؟  
کشاند دل بدان جانب به عشقِ چون گنَب، ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

در مجلس این لحظه، هُشیاری هر لحظه حاضره و در زمان سیر نمی‌کند. دل و جان از شادی بی‌سبب بهره  
می‌برد و با طناب عشق به سمت معشوق جذب می‌شود.

با تشکر  
-فریده از هلند 





خانم نصرت از سنندج



با سلام

نظم جنگل در تبدیل کار می کند!

چند روز پیش با ذهن و بر اساس بهبود روابط و وضعیتها در بیرون، پیشرفت خود را می‌سنجیدم و امیدوار بودم! به علت عمل نکردن به خواسته به نظر منطقی من، توسط همسر، دلگیر شده بودم. روی خودم تمرکز کردم، دیدم با او هنوز همانیدگی دارم! و انتظار دارم که همانیدگی به حق مرا برآورده کند! رنجش و توقع و انتظار را از همسر شناسایی کردم. با خود تصمیم گرفتم حالا که این همانیدگی را شناسایی کردم سعی می‌کنم به کوتاهی او در برآورده نکردن توقعات و انتظاراتم، واکنش نشان ندهم. اتفاقاً همان شب خارج از اراده خودم، و در کمال ناباوری با این که عهد کردم واکنش نشان ندهم، واکنش نشان دادم! و باعث واکنش شدید در همسر شدم. 😞



اولین اتفاقات درونی، ترس و پشیمانی و ملامت خودم بود. با خودم می‌گفتم چرا برخلاف آنچه تصمیم گرفته بودی عمل کردی؟! مدتی تقریباً طولانی در امور معنوی همه چیز خوب پیش می‌رفت و عوامل بیرونی و درونی پیشرفتم را نشان می‌داد، و انتظار داشتم با کاری که روی خود می‌کردم، همینطور ادامه داشته باشد ولی با این اتفاق کاملاً شوکه شده بودم و فضاگشایی نکردم!

اولین کاری که بعد از عدم فضاگشایی کردم این بود که مانند کودکی که بعد از تنبیه مادر فقط به آغوش مادر می‌رود، خیلی سریع خودم را تو آغوش زندگی انداختم و مرتب می‌گفتم ببخشید!... ببخشید... که نتونستم فضاگشایی کنم، می‌خواستم ولی نتونستم! چقدر در پناه زندگی احساس سبکی کردم، مرتب طلب بخشش می‌کردم. او من را در آغوش گرفته بود، و می‌گفت: «اینهم ادامه مسیر است نا امید نشو. نظم جنگل در تبدیل هست.» و طبق سببها و چیدمان منظم تو تبدیل صورت نمی‌گیرد.

از مُسبب می رسد هر خیر و شر  
 نیست اسباب و وسایط ای پدر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب  
 سوی او می غیژ و او را می طلب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

دومین کاری که کردم این بود که؛ برخلاف وسوسه‌های شدید من ذهنی که می‌گفت؛ همه چیز بهم خورد و فایده‌ای ندارد بابا، اینا همه حرفه! اینهمه زحمت کشیدی چی شد؟ بیا پیش خودم، دوستان معنوی را رها کن! به طرف دوستان معنوی رفتم و پیامهایشان رو گوش دادم و از این که به اون‌ها متصل موندم، اشک شوق می‌ریختم. اگر تنها بودم من ذهنی من و من ذهنی بزرگ کاملاً من را از اصلم جدا کرده بودند!



از حضور اولیا گر بسکلی  
تو هلاکی زانکه جزو بی کُلی

هر که را دیو از کریمان و ابرد  
بی گسش یابد، سرش را او خورد

یک بدست از جمع رفتن یک زمان  
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۴ تا ۲۱۶۶

سومین کاری که کردم، با این که من ذهنی حق را به من می داد، و با عقل جزوی ام فکر می کردم، انتظار به جایی  
از همسرم داشتم، برخلاف فشاری که من ذهنی ام بهم می آورد، از همسرم عذر خواهی کردم. و من ذهنی ام را  
کوچک کردم، در چشمان من ذهنی ام نگاه کردم و گفتم؛ من تو نیستم! من رنجش، ترس و کینه ام نیستم!

تو مکن تهدید از گُشتن که من  
تشنه زارم به خون خویشتن  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۳

چهارمین کاری که کردم این بود که درد هُشیارانهِ کشیدم، وقتی درد می کشیدم من و زندگی تنها بودیم، و  
مسئولیت کارم را به عهده گرفتیم، و با خودم تکرار کردم:




فعل توست این غصه‌های دم به دم  
این بود معنی قد جف القلم

که نگردد سنت ما از رشد  
نیک را نیکی بود بد راست بد

کار کن هین که سلیمان زنده است  
تا تو دیوی تیغ او برنده است

چون فرشته گشت از تیغ امنیست  
از سلیمان هیچ او را خوف نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲-۳۱۸۵

پنجمین کارم این بود که خلاصهٔ درس ۸۷۲ را خواستم مرور کنم، در این لحظه حاضر شدم و خودم از خودم پرسیدم بهترین کار چیه؟ و زندگی از درون جواب داد تجربه‌ات را برای دوستان معنوی‌ات بنویس. آنچه او گفت، کردم. الان که این نوشته را به پایان رساندم حال درونیم نسبت به چند ساعت پیش خیلی بهتره، و احساس شادی بی‌سبب می‌کنم، عشق شمس الدین کار کرد. 

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود  
اگر از تابش عشقش نبودى تاب و تب ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۱

با تشکر،  
-نصرت، سنندج





خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار  
برنامه‌ی ۸۶۹، غزل ۱۲۰۴ - مولوی، دیوان شمس

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس  
ای دل تو آیت حق، مصحف کز خون و مترس

دل ما انسان‌ها، آیت حق است چراکه ما امتداد خداوند هستیم، در این‌که باید به دریای بی‌نهایت و ابدیت  
پیوندیم، دچار اشتباه شده و به غلط، گم شده‌ی خود را در چیزها جستجو کرده‌ایم و مدام از یک همانیدگی به  
همانیدگی دیگر سر زده‌ایم؛ اما آیا وقت آن نرسیده که چاره‌ای بیندیشیم و به دنبال حقیقت راستین خود در  
فضای عدم باشیم؟ فضا را بگشاییم و اجازه دهیم تا مرکز عدم پیشرو و قافله سالار زندگی‌مان باشد؟ در رکاب  
انسان‌های زنده به عشق و بیدار، حرکت کنیم و بی‌هیچ شتاب و عجله‌ای، با صبر و تأنی، آرام و تسلیم باشیم و  
با فضاگشایی‌های پی‌درپی، مرکز همانیده‌ی خود را شفا دهیم و هیچ ترسی به دل راه ندهیم و از این همه  
همانیدگی نهراسیم.



جانوری لاجرم از فرقت جان می لرزی  
ری بهل و واو بهل، شو همگی جان و مترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

بودن در هشیاری جسمی اینگونه تو را در ترس همانیدگی‌ها انداخته و مضطرب و پریشان کرده، به پا خیز و خود  
را نجات ده تا قیامت خویش را بینی و به ابدیت خداوند پیوندی و جمله، جانبخش گردی، آنگونه که فقط  
زندگی کنی و زندگی ببخشی و هیچ ترس و واهمه‌ای تو را نباشد، چراکه در آن صورت عین زندگی می‌شوی.

چون تو گمانی ابدای خایفی از روز یقین  
 عین گمان را تو به سر، عین یقین دان و مترس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

مادامی که در افسانه‌ی ذهن، به سر می‌بری، در شک و تردید خواهی بود چراکه از یک مرکز لغزان و لرزان، به مرکز لغزان دیگر می‌پری، ریشه‌ی تو ثابت نیست و بر اصل خود تکیه نکرده‌ای، اما همین شک و تردید داشتن و لغزان بودن، نشان از وجود مرکزی صاف، ثابت و عاری از هر ترس و اندوهی می‌دهد و باید بر این مرکز تکیه زنی و از این مرکز خود را ابراز نمایی.



در دل کان نقدر زری، غایبی از دیدن خود  
 رقص کنان، شعله زنان، برجه ازین کار و مترس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

هر چند به دام همانیدگی‌ها افتاده‌ای، اما مترس که در زیر این هشیاری جسمی، هشیاری دیگریست و ماندن در وضعیت ذهن، تو را از دیدن روی زیبا و اصل خود محروم کرده، پس به پا خیز و با ریختن برگ‌وبار چیزها، آزاد و رها فارغ از اندیشه‌ی معاش از مرتبه‌ی حیوانی صعود کن و در برکت فضای گشوده شده، با گرفتن عقل، امنیت، هدایت و قدرت از مرکز عدم، آزادانه و رها به حرکت درآ و زندگی کن.

دل ز تو برهان طلبد، سایه‌ی برهان نه تویی؟  
بر مثل سایه برو باز به برهان و می‌پرس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

تا زمانی که در ذهن هستی، عقل جزوی مانع حرکت می‌شود و تو را با طرح سؤالات بی اساس از راه باز خواهد داشت و دنبال دلیل و برهان برای اثبات خدا، اما مگر نه این است که تو امتداد خداوند هستی و خداوند برهان و دلیل تمام هستی، علت العلل و مسبب الاسباب، پس تسلیم باش و در حضور حضرتش آرام و بی سروصدا، با اتفاقات آشتی کن و چون سایه که بی هیچ پرسشی رونده است، بندگی کن و در کار باش و بدان زندگی چون خورشیدی است تابنده، که از هر برهان و دلیلی بی‌نیاز است چرا که خود اصل برهان است.

آفتاب آمد دلیل آفتاب  
گر دلالت باید از وی رو متاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶



سایه که فانی کندش طلعت خورشید بقا  
سایه مخوانش تو دگر، عبرت ماکان و مترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

حال ای انسان که امتداد خداوند هستی، اگر فضا را بگشایی و تسلیم باشی و بی هیچ قضاوت و مقاومتی اجازه دهی که خداوند با قضا و کن فکان خود که هر لحظه برای بیداری تو طراحی شده، کار خود را انجام دهد، از هشیاری جسمی رها شده و هشیاری به تله افتاده در آفلین مرکزت، آزاد می شود و هشیاری بر هشیاری منطبق می گردد و در چنین حالتی مسجود ملایک و تمام کائنات هستی و همان انسانی می شوی که خداوند دو عالم را برای وجود شریف او خلق کرده. ان شاء الله

والسلام



-با احترام: سرور از شیراز



خانم سمانه از تهران





با سلام  

مطلبی را با عنوان «حقیقت اشیا» تهیه کرده‌ام که به اشتراک می‌گذارم. در حدیثی از حضرت رسول آورده شده که می‌فرمایند: «اللهم ارنا الاشیا كما هی.» خداوندا پدیده‌ها را همان‌گونه که هست به من نشان بده. برایم این سؤال پیش آمد که پدیده‌ها چه هستند که من باید آن‌ها را همان‌گونه که هست، ببینم؟

به نظرم آمد، خودم، همه انسان‌ها، وضعیت‌ها و اتفاقات بیرونی پدیده‌های این جهان هستیم. اگر با چشم ظاهری به خودم نگاه کنم، جسم و فرم فیزیکی را می‌بینم، درحالی‌که من حقیقتاً از جنس زندگی‌ام، یعنی فرم بعلاوه انکار فرم. اگر هر لحظه اقرار کنم که من از جنس زندگی هستم، رابطه من با دیگران از روی عشق است نه نیازمندی‌های من‌ذهنی که می‌خواهد چیزی از دیگران بگیرد تا حالش خوب شود، پس همان‌دگی و اثرات آن را همان‌گونه که هست می‌بینم.

خود ندارم هیچ به سازد مرا  
که ز وهم دارم است این صد عنا  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

پدیده بعدی انسان‌های دیگر هستند، در فضای گشوده شده همه انسان‌ها درونِ ما جا می‌شوند و ما آن یک زندگی را در مرکز همه شناسایی می‌کنیم اما در این میان برخی افراد منِ ذهنی بزرگ دارند و قصد هم ندارند که روی خود کار کنند و احتمال دارد فکر و عمل آن‌ها با هم مغایر باشد.



مصحفی بر کف چو زین العابدین  
خنجری پر قهر اندر آستین  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۱

در اینجا دید زندگی تعیین می کند که آیا ما با حالت فضاگشایی و صبر با آن ها در ارتباط باشیم یا ارتباطمان را کاملاً قطع کنیم. پس در واقع شناخت حقیقی انسان ها نیز در فضای گشوده شده و دیدن با چشم عدم هست و هر چقدر که ما بیشتر روی مرکز خودمان کار می کنیم، زندگی نیز ما را به سمت انسان هایی که در مسیر بیداری از خواب ذهن و کار روی خود هستند، هدایت می کند و ما باید قدردان این نعمت باشیم و از جمع آن ها دور نشویم که به صلاحمان نیست.

ز همراهان جدایی مصلحت نیست  
سفر بی روشنایی مصلحت نیست

چو ملک و پادشاهی دیده باشی  
پس شاهی گدایی مصلحت نیست  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴۳

و همین طور در دفتر چهارم بیت ۳۳۷۵ دارند:

سرمه کن تو خاک هر بگزیده را  
هم بسوزد هم بسازد دیده را



پدیدهٔ سوم، وضعیت‌های بیرونی و اتفاقات هستند، به علت وارونه جلوه کردن دنیای من‌ذهنی است که پیامبر مردم را به حزم و تامل در این لحظه سفارش کرده‌اند تا تصمیم‌گیری ما بر اساس دید و خرد زندگی باشد نه عقل جزئی من‌ذهنی، و اگر در مقابل اتفاق فضا را باز نکنیم و خارج از فضای گشوده شده قدم برداریم، من‌ذهنی دامش را پهن کرده تا ما را قربانی اتفاق کند.

می‌نماید نور نار و نار نور  
ور نه دنیا کی بدی دار الغرور  
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳۶

تجربه‌ای از خودم را در این زمینه بیان می‌کنم:  
 دو سال گذشته، از شرکتی که در آن کار می‌کردم، استعفا دادم. نزدیک به دو سال در واحد امور مالی مشغول بکار بودم. مدتی بود که وقتی وارد دفتر می‌شدم احساس خوبی نداشتم و این پیغام رو می‌گرفتم که من نباید به این کارم ادامه دهم اما متوجه نمی‌شدم علت چیست؟ چون ظاهراً همه چیز خوب بود، درآمد و موقعیت کاری‌ام هم بالا بود. اما یک روز دیدم که واقعاً نمیتونم ادامه بدم و درخواست استعفا کردم و کمتر از یک هفته کارم را تحویل دادم و بیرون آمدم. به یاد دارم این بیت مولانا زیاد در من تکرار می‌شد:

این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ  
 که ز نورِ عرش دارد دل فروغ  
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۶

پس از گذشت دو هفته متوجه شدم که برخی افراد در حال سند سازی و ثبت برخی حساب‌ها به نام من بودند و قصد داشتند یک اشتباه مالی را به نام من تمام کنند.



این اتفاق خیلی برایم تکان دهنده بود و دیدم اگر در آن لحظه نسبت به موقعیت‌ام قضاوت و مقاومت می‌کردم، قربانی اتفاقی می‌شدم که اثبات آن برایم سخت می‌شد.  
 در نتیجه دیدن اشیا همانطور که هست مستلزم کنار زدن دید من ذهنی و از پشت عینک همانیدگی‌ها ندیدن است. دیدی که دائماً به ما می‌گوید این اتفاقات بد هستند، ولی ما آن‌ها را بد نمی‌بینیم و می‌گوییم این‌ها را زندگی فرستاده و آمده‌اند تا ما را آزاد کنند. همین‌طور دید زندگی نو به نو تجربه می‌شود و راه حل چالش‌ها در لحظه، مقابل ما گشوده می‌شود و هیچ ارتباطی با فکرهای همانیده و شرطی شده ذهن ندارد.

طُعمه بنموده به ما و آن بوده شست  
 آن چنان بنما به ما آن را که هست  
 -مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۷

با سپاس فراوان  
 -سمانه از تهران



خانم سعیده از کانادا





با سلام

من همیشه در زندگی درگیر نقش‌ها و شخصیت‌های مختلف انسان‌ها و مقایسه‌ی آن‌ها با هم بودم. مثلاً این‌که: چرا فلانی این مدلی هست و فلانی آن مدلی؟ چرا این شخص اهل مهمانی و مهمانی رفتن و مهمان دوست است و آن یکی اینقدر گنج خلوت خودش را دوست دارد؟ چرا این شخص به اصطلاح گرم مزاج و آن یکی سرد مزاج است؟ و به طبع این یکی آرام و با ملاحظه و آن یکی شلوغ و پر حرارت و به دیدن ذهنی گاه‌بی ملاحظه. و خلاصه کلی تفاوت‌های شخصیتی دیگر، اما این لحظه متوجه شدم که تک‌تک ما به نوعی و از روشی داریم زندگی را بیان می‌کنیم و هر کدام به قول گفتنی: «یک گوشه کار را گرفته‌ایم.»

مثلاً: بعضی شخصیت اصطلاحاً مثبت اندیشی دارند و مدام اشعار امیدبخش مولانا را می‌خوانند، بعضی دیگر شخصیت انذار دهنده دارند، و اکثراً ابیات هشدار دهنده مولانا را یادآوری می‌کنند. بعضی بسیار به جمع و تاثیر آن متمرکزند و اشعار این دست را می‌خوانند، و...

ولی همه‌ی ما در نهایت زندگی را بیان می‌کنیم فقط شکل و ظاهر آن متفاوت است و باطن همه یکی است، و از یک جا برمی‌خیزد، به همین دلیل هم به دل می‌نشیند. اینجاست که آقای شهبازی می‌فرمایند: «ما همگی از یک جنس و اصل هستیم.» و مولانا می‌گوید: «دید احولی و دوبینی را کنار بگذار.» تا ببینی تو آن دیگری و صدها هزار شکل دیگری، فقط قیافه و ظاهر تفاوت دارد، مثل یک صندوق میوه موز، آیا هیچ دو موزی روی کره خاکی کاملاً از تمام جهات شبیه یکدیگرند؟! ولی همگی موز هستند.

ما انسان‌ها هم به ظاهر کاملاً منحصر بفرد خلق شده‌ایم حتی دوقلوهای همسان هم تفاوت‌هایی دارند (مثلاً اثر انگشت متفاوت)، اما در نهایت همگی از جنس خداییم و او را به نحوی داریم بیان می‌کنیم، بی‌آنکه خودمان حتی متوجه آن باشیم. من و تو و او در عالم معنا وجود ندارد. ما فقط چون درگیر نقش‌ها شده‌ایم و خود را با اسامی و جنسیت‌ها و ملیت و مذهب و هزار و یک چیز دیگر از هم جدا کرده‌ایم، این‌گونه می‌بینیم.



همه‌ی ما جنبه‌های مختلف زندگی هستیم که برای بقا لازمیم ولی اینجاست که وقتی به انسان زنده به حضور نگاه می‌کنیم، یک تفاوت بزرگ را می‌بینیم. و آن این است که این اشخاص تمامی این جنبه‌ها رو به حد تعادل در وجودشان دارند. به اندازه خوشبین و به موقع انداز دهنده هستند. به اندازه در جمع و به اندازه در گنج خلوت خویشند. کلاً تناسب و هارمونی لطیف و دلنشینی در تمامی جنبه‌های زندگی‌شان در جریان است، و این همان خرد زندگی و آرامش وصف ناپذیر و شادی بخش زندگی است که در سراسر زندگی این اشخاص در جریان است. این است که این اشخاص را تا حدی دوست داشتنی و ملیح کرده بی‌آنکه حتی بخواهند. ولی در نهایت ما هم همین شخص هستیم و تمام این خصوصیات را در وجودمان داریم فقط به دلیل همانندگی‌هایمان تعادل را از دست داده‌ایم و دچار افراط و تفریط شده‌ایم.

با سپاس فراوان از زحمات همگی دوستان عزیز و آقای شهبازی نازنین.

سعیده از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**